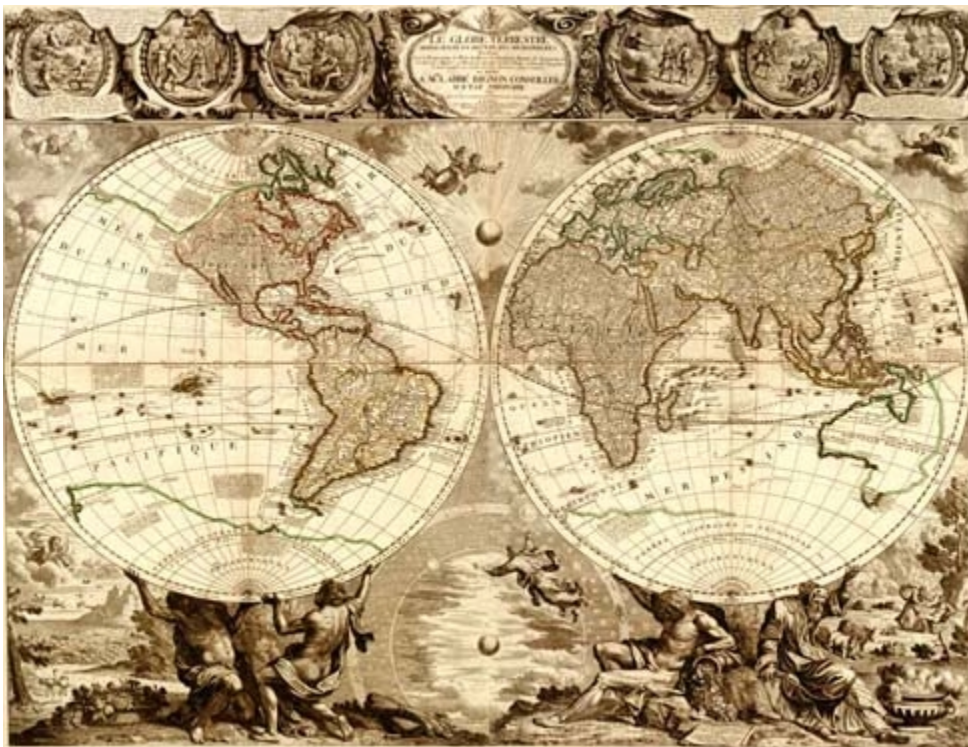


اول قدرت‌ها، بعد خُرده‌دولت‌ها!

ما هیچ، ما در راه!



امین حسوری

فروردین ۱۴۰۰

اول قدرت‌ها، بعد خُرده دولت‌ها!

ما هیچ، ما در راه!

امین حسوری

فروردین ۱۴۰۰

مقدمه: یادداشت پیش رو به‌طور فشرده این پرسش را پیش می‌کشد که نقش و جایگاه کشوری مانند ایران در کشاکش‌های مستمر بلوک‌های قدرت جهانی چیست و چرا؟ ماحصل این ستیزها و رقابت‌ها چه تأثیراتی بر شکل و کارکرد دولت و مبارزات تاریخی ستمدیدگان بر جای گذاشته است؟ و سرانجام این که سوژه‌ها یا کنش‌گران مبارزه‌ی رهایی‌بخش چگونه می‌باید با این ستیزها و پیامدهای آن‌ها مواجه شوند؟ تأمل در این پرسش‌ها می‌تواند مقدمه‌ای باشد برای بازاندیشی درباره‌ی مسیرهای برون‌رفت از بحران سیاسی-تاریخی‌ای که جامعه‌ی ایران به‌رغم مبارزات پرهزینه‌ی نسل‌های متوالی، همچنان در چنبره‌ی آن گرفتار است. برای ارائه‌ی پاسخی کلی - و غیرانضمامی - به این پرسش‌ها در متن کوتاه حاضر، کوشیده‌ام یک روند استدلالی کمابیش خودبسند (تا جای ممکن، مستقل از دستگاه‌های مفهومی و نظری) را پی بگیرم تا مخاطب عام بهتر بتواند با موضوع اصلی بحث ارتباط برقرار کند.^۱ چرا که انگیزه‌ی نگارش این متن، ادای سهمی‌ست به یک پرسش قدیمی، ولی کماکان گشوده، که اینک در پی امضای معاهده‌ی ۲۵ساله‌ی ایران و چین و نیز با آغاز مذاکرات احیای برجام، بار دیگر (موقتا) اذهان عمومی جامعه را به‌خود مشغول داشته است. درعین حال، باور دارم که تدوین هر استراتژی سیاسی مؤثر برای عبور از بحران فاجعه‌بار کنونی ایران، پیش از هر چیز مستلزم رویارویی و تعیین تکلیف نیروهای سیاسی فعال جامعه با این پروبلماتیک تاریخی‌ست.

۱. به مخاطبانی که مایل به واکاوی مبانی تحلیلی و نظری این بحث هستند، مطالعه‌ی دو کتابچه‌ی زیر را پیشنهاد می‌کنم: «درباره‌ی بنیان‌ها و سازوبرگ‌های دولت در جنوب جهانی - با نگاهی به خیزش‌های توده‌ای فرودستان»، کارگاه دیالکتیک، آذر ۹۸. «انکار خیزش دی‌ماه - درباره‌ی رویکرد چپ آنتی/مپ به خطرات عبور از نظام سیاسی حاکم بر ایران»، منجیق، اردیبهشت ۹۸.

۱. آمریکا آمریکاست: «اول آمریکا»، بعد بایدن!

همان‌طور که انتظار می‌رفت اشتراکات بنیادی سیاست‌های خارجی دولت ترامپ با سیاست‌های دولت نوظهور بایدن هرچه عیان‌تر شده است. وجه مشترک اساسی آنها نفی عملی منافع و خواسته‌ها و مبارزات مردم در جوامع «دیگر»^۲، خاصه در جوامع پیرامونی‌ست. تا جایی که به رویارویی با دولت ایران مربوط می‌شود، ترامپ با تکیه بر تحریم‌های حداکثری و تهدیدهای نظامی و حتی استفاده‌ی گهگاهی از برگ حقوق بشر (با اشاره‌های کاسب‌کارانه به نارضایتی‌ها و اعتراضات مردم و دامنه‌ی سرکوب رژیم ایران) این هدف را دنبال می‌کرد که سران حکومت را پای میز مذاکره بکشاند. و روشن بود که به محض تحقق این هدف، همه‌چیز قابل چانه‌زنی می‌بود. بسیاری (برخی با ناراحتی و برخی با خوشحالی) بر این تصور بودند که دولت بایدن مسیر متفاوتی یا دست‌کم معتدل‌تری درپیش خواهد گرفت. به‌واقع، اقدامات مشخص بایدن برای تعدیل برخی از افراط‌گری‌های ترامپ، نظیر چرخش به سیاست‌های قبلی درباره‌ی مهاجرت و تغییرات اقلیمی، این گمان را تقویت کرده است. اما تعمیم زود هنگام این رویدادها می‌تواند بار دیگر این درک گمراه‌کننده (که با ظهور ترامپ تقویت شد) را ایجاد کند که گویا رئیس‌جمهور در ساختار قدرت سیاسی آمریکا از فاعلیت (توان تعیین‌کنندگی) بسیار بالایی برخوردار است؛ یعنی این درک که گویا او مصادیق منافع کلان آمریکا را تعیین می‌کند؛ نه منافع کلان، سیاست‌های او را. در رابطه با ایران، پنداشت متفاوت بودن کارکرد بایدن از آنجا تقویت گردید که بایدن از آغاز تاکنون به‌جای تهدید نظامی، بر مسیر دیپلماسی و از جمله بازگشت به مذاکرات بر سر برجام پای فشرده است. اما آیا همه‌ی این‌ها حاکی از آن است که بایدن در مقام مقایسه با همتای سلف‌اش، پای‌بندی بیشتری به منافع اکثریت تحت ستم جامعه‌ی ایران خواهد داشت؟ پاسخ به‌طرز صریحی منفی است، چون منافع «مردم» ایران اساساً هیچ جایگاهی در سیاست‌گذاری قدرت‌های بزرگ نداشته و ندارد، بلکه تنها معیار قاطعی که خط‌سیر این سیاست‌ها را تعیین می‌کند، تامین آن چیزی‌ست که دولت‌های قدرتمند «منافع ملی» خویش می‌خوانند؛ که به‌واقع منافع طبقات حاکم بر این کشورهاست. لذا بایدن هم به‌مانند سایر همتایان غربی و شرقی‌اش ناچار است سیاست «اول آمریکا» را پی‌بگیرد، با این تفاوت که این مسیر را (برخلاف ترامپ) با رعایت اسلوب متعارف دیپلماسی بین‌المللی طی می‌کند، یعنی ترجیحاً آن را اصلاً به‌زبان نمی‌آورد.

انبوه شهروندان و نیروهای سیاسی مستاصلی که تا چندی پیش بر فشارهای تحریمی و تهدیدات و پروپاگاندای تهاجمی ترامپ امید بسته بودند (و از همین زاویه روند انتخابات آمریکا را با نگرانی دنبال کردند)، مایل به در نظر گرفتن رویدادهای مهم سرشت‌نمایی که پیش روی آنها رخ داده یا در حال وقوع بود، نبودند. در این زمینه، در این مجال کوتاه، دست‌کم می‌توان از دو رویداد سیاسی مشخص یاد کرد که اهمیت آنها برای فهم «سیالیت» سیاست خارجی آمریکا حول محور «اول آمریکا» (فارغ از هرگونه داوری درباره‌ی خصایل فردی حاکمان)، انکارناپذیر است: یکی پشت‌پا زدن دولت آمریکا به توافقات پیشین با نیروهای دموکراتیک کردستان سوریه و رهاکردن آنها رودرروی میلیتاریسم نواستعماری دولت اردوغان، پس از معاملات سیاسی با روسیه و ترکیه؛ و دیگری، به‌رسمیت شناختن طالبان و شروع

۲. در کنار حفظ شالوده‌های سلسله‌مراتب قدرت و ثروت در جامعه‌ی خودی.

«مذاکرات صلح» با آن برای «چینش» آینده‌ی سیاسی افغانستان. در هر دو مورد، تنها چیزی که محلی از اعراب نداشت، خواسته‌ها و نیازها و سرنوشت مردمی بود که مستقیماً از این تحولات آسیب می‌دیدند/می‌بینند: خواه در شمال سوریه و خواه در افغانستان. از این دو رویداد، «مذاکرات صلح» با طالبان نمونه‌ی تعمیم‌پذیرتر یا «سنخ‌نما»تری برای تأمل درباره‌ی تعاملات آتی مربوط به ایران است.

در ماه‌های اخیر شاهد آن بوده‌ایم که چگونه دولت بایدن مسیرهای ناتمامی که ترامپ گشوده است را ادامه می‌دهد؛ گیریم با ابزارها و شیوه‌هایی که متناسب با وضعیت کنونی معادلات جهانی و شرایط سیاسی درون آمریکا، اندکی متفاوت با همتای پیشین او هستند. برای مثال، رویارویی با روسیه و جنگ اقتصادی-سیاسی با ابرقدرت نوظهور چین با قوت تمام تداوم یافته‌اند (مگر گزینه‌ی دیگری هم برای حفظ سیادت جهانی آمریکا هست؟!); همچنان که در زمینه‌ی بحران کرونا نیز دولت بایدن سیاست ملی‌گرایی ترامپ را از طریق پیشبرد بی‌امان «جنگ واکسیناسیون»، به‌قیمت محروم‌سازیِ جوامع دیگر از دسترسی به واکسن، با قوت تمام امتداد داده است (بایدن اخیراً با افتخار اعلام کرده‌است که نرخ روزانه‌ی تزریق واکسن کرونا - به‌ازای هر صد نفر - در آمریکا بسیار بالاتر از نرخ آن در سطح جهان است^۳). حتی در مواردی ظاهراً جزئی‌تر هم مسیرهای قبلی با تنظیماتی جدید دنبال می‌شوند. برای مثال، دولت بایدن روند صلح با طالبان برای بازگرداندن آن به قدرت سیاسی (بر فراز و برعلیه خواست و منافع اکثریت مردم افغانستان، خصوصاً زنان) را کماکان ادامه می‌دهد؛ همچنان که همکاری‌های نظامی-ژئوپولیتیکی با عربستان و اسرائیل را، تنها تفاوت شاید در این باشد که بایدن برای بازسازی نفوذ سیاسی جهانی آمریکا، که اینک بیش از همیشه از جانب رقبایش در معرض تهدید قرار گرفته، می‌کوشد راه نزدیکی بیشتر با قدرت‌های اتحادیه‌ی اروپا را بیازماید. در عین حال، نباید از نظر دور داشت که بایدن «دست‌آورد»های روش تهاجمی ترامپ را دست‌مایه‌ی پیشبرد هموارتر سیاستی با همان ماهیت و اهداف (ولی در شکلی ظاهراً معتدل‌تر) قرار می‌دهد، که این امر شامل دوستان و متحدان متعارف آمریکا هم می‌شود؛ جایی که دولت بایدن با تکیه بر دستاوردهای پیشین، رابطه با این متحدان را از موضع بالاتری پی می‌گیرد (نظیر تنظیمات جدید رابطه‌ی آمریکا با اسرائیل و عربستان).

هم از این‌روست که دولت بایدن به‌عنوان یک سیگنال ویژه‌ی نمادین به دولت ایران، و برای نشان دادن درجه‌ی «گشودگی» و «حسن‌نیت»ش در مذاکرات پیش‌رو، شمار جان‌باختگان اعتراضات آبان را تا جای ممکن با آمار و ارقام رسمی دولت ایران تطبیق داده و به ۳۴۳ جان فروکاسته است (که آن هم بی‌گمان قابل چانه‌زنی و اغماض خواهد بود). کمتر رویدادی می‌توانست معنادارتر و البته تکان‌دهنده‌تر از این نشان دهد که تنش‌ها و ستیزهای جهانی ماهیتاً تعاملات مقطعی میان دولت‌ها هستند که در نهایت به معاملات مشخص ختم می‌شوند؛ و این که دغدغه‌ها و منافع و مبارزات مردم صرفاً دست‌مایه‌های تبلیغاتی دولت‌ها برای افزایش وزن‌شان پیش از شروع دور بعدی «معاملات» هستند^۴. به بیان دیگر، در

۳. این رقم در ششم آوریل معادل 0.9 برای آمریکا در برابر 0.2 برای میانگین جهانی بوده است؛ شکاف میان نمودارهای زمانی تغییرات این دو رقم، از ماه‌ها پیش تاکنون همواره سیر صعودی داشته است. (منبع).

۴. نمونه‌ی ملموس دیگر، اقدام اخیر اتحادیه‌ی اروپا برای تقویت همکاری‌های اقتصادی و راهبردی با دولت ترکیه است، آن هم درست چند روز پس از آن که دولت اردوغان دو گام سرکوب‌گرانه‌ی دیگر را به کارنامه‌ی سیاسی تباه خویش افزود: یکی خارج‌شدن از

هیچ یک از دوره‌های «جنگ و صلح» قدرت‌ها و خُرده-دولت‌ها، جنگ مشترک‌شان علیه حیات مردم فرودست فروکش نمی‌کند. برای مثال، در فاز قبلیِ روبرویی دولت آمریکا با دولت ایران شاهد بودیم که چگونه سیاست «فشار حداکثری» ترامپ عملاً فشارهایش به اکثریت فرودست جامعه‌ی ایران وارد شد؛ و در عوض، دست دولت ایران برای بسط حداکثریِ قدرت‌اش، غارت هرچه‌بیشترِ منابع عمومی، فرافکنی معضلاتِ مزمن و بحران‌زایِ داخلی به «دشمن خارجی»، و تابعیت هرچه بیشتر از سیاست‌ها و خواسته‌های روسیه و چین - به زبان مردم - را باز گذاشت؛^۵ و نیز با موجه‌نماییِ گفتمان ناسیونالیستیِ دولت‌بنیاد («امنیت ملی»)، تقویتِ گفتمان‌های ارتجاعیِ «آمریکای نجات‌بخش» یا بازگشت به «بهشتِ سلطنتی»، و خصوصاً با تسهیل و تشدید سرکوب اعتراضاتِ مردمی و مخالفان دولت، در نهایت مسیر رشد مبارزاتِ سازمان‌یافته و مترقی در ایران را مختل ساخت. اینک دولت بایدن با عزیمت از این نتایج مشخص، فاز جدیدی را برای مواجهه با دولت ایران آغاز کرده است که می‌توان آن را «مماشات حداکثری» نامید. شواهدی که تا همین جا در سرآغاز این فاز جدید عیان شده‌اند، به‌خوبی مؤید این پیش‌بینی منطقی‌اند که ماحصلِ این سیاست نیز به زیان اکثریت مردم ایران خواهد بود و به تثبیت هرچه‌بیشتر قدرت استبدادی-نظامی دولت منجر خواهد شد. در بازتنظیم مکررِ مناسبات جهانیِ قدرت، دولت‌های قدرتمند به‌جز دولت‌ها بازیگران دیگری را به رسمیت نمی‌شناسند (حتی به‌رغم اختلافات و ستیزهای محتملِ متقابل)؛ مگر آن که شکنندگی و سقوط احتمالیِ یک دولت چنان مسجل گردد که ضرورت تقویت یا برساختنِ یک «آلترناتیو» مناسب را پیش روی قدرت‌ها قرار دهد. یک تحلیل‌گر دولتی ایالات متحده این بازی «برد-برد» قدرت‌ها و خُرده-دولت‌ها را به‌خوبی در گزاره‌ی زیر (درخصوص رابطه‌ی دولت جدید آمریکا با حاکمان سعودی) خلاصه کرده است: «منافع ما در بسیاری از موارد کاملاً همسو است و دلیل آن واقعاً این است که هر دوی ما قدرت‌هایی در جهت حفظ وضع موجود هستیم»^۶.

۲. ستیزها و اتحادهای ناموزونِ قدرت‌ها و خُرده‌دولت‌ها

همه‌ی آنچه گفته شد قاعدتاً باید ما را به این نتیجه برساند که فارغ از ادبیات و نمایش‌های تحریک‌آمیز و پرهیاهوی ترامپ و برجسته‌کردنِ پوپولیستیِ شعار «اول آمریکا»، همین شعار در عمل راهنمای حرکت همه‌ی رهبران آمریکا و سایر دول قدرتمند («اول کشور ایکس!») بوده و هست. و این که رئیس‌جمهور یک کشور قدرتمند در نهایت نمی‌تواند خارج از چارچوب کلیِ منافع کلان و استراتژیک طبقه‌ی حاکم کشورش حرکت کند.^۷ به این ترتیب، تأکیدات مکررِ بایدن بر صلح و حقوق بشر و دموکراسی و شکوفایی

کنوانسیون منع خشونت علیه زنان که از قضا به‌نام کنوانسیون استانبول شناخته می‌شود؛ و دیگری، صدور حکم انحلال حزب دموکراتیک خلق‌ها (پس از آزمودن سایر شیوه‌های سرکوب علیه این حزب).

۵. دولت ایران عملاً به مزدور منطقه‌ای روسیه (و بخشاً چین) برای پیشبرد جنگ‌های نیابتی و منافع ژئوپولیتیکِ این کشور علیه بلوک آمریکا بدل شده است؛ ولی در سطح پروپاگاندای سیاسی چنین قلمداد می‌شود که گویا دولت ایران در اجرای سیاست‌های تهاجمی‌اش در خاورمیانه فاعلیت تام داشته است/دارد.

6. David Rundell: *Can Biden Really Shrug Off the Saudis?* Interviewed by Cailey Griffin, Foreign Policy, March 5, 2021.

۷. یک مثال تاریخی هم در این زمینه می‌تواند درس آموز باشد: کمتر از یک‌سال پیش از آنکه نمایندگان جیمی کارتر با نمایندگان خمینی وارد گفتگو شوند تا سمت‌وسوی آتی تحولات انقلابی ایران را با منافع جنگ‌سردی آمریکا هم‌خوان کنند، کارتر در ضیافت کریسمس در کاخ محمدرضا شاه گیلان شربابش را به سلامتی شاه ایران و دوستی پایدار ایران و آمریکا بالا برده بود.

اقتصادی در سطح جهان، صرفاً پوششی است برای انکار هم‌پوشانی ساختاری دستور کار کلی‌اش با ترامپ (و اوباما و بوش و غیره) در جهت پی‌گیری سیاست «اول آمریکا». و همین امر به‌وضوح در مورد رهبران سایر قدرت‌های امپریالیستی نیز صدق می‌کند. اما از آنجا که درخت رشد اقتصادی در کانون‌های سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون تشدید استثمار و نابودسازی فزاینده‌ی طبیعت و سرکوب کارگران و فرودستان در اکثر کشورهای جهان شکوفا (تر) شود، بایدن و همتایانش خواه‌ناخواه «ناچارند» خلاف منافع اکثریت مردم در جوامعی مثل ایران عمل کنند. به‌لحاظ آرایش قوای تاریخی هم، تقسیم جهان به مناطق نفوذ قدرت‌های امپریالیستی و کشمکش‌های مستمر قدرت‌ها بر سر حدود این قلمروها، مستلزم قاطعیت آنها برای پیشبرد اهداف‌شان با هر هزینه‌ی انسانی ممکن است؛ کشمکش‌هایی که در سال‌های اخیر، هم به‌دلیل رشد دامنه و شدت بحران‌های سرمایه‌داری (از جمله در اثر نزدیک‌شدن به مرزهای تحمل‌پذیری طبیعت) و هم به‌دلیل عرض‌انداز امپریالیست‌های نوظهور آشکارا شدت یافته‌اند. در کنار این‌ها، مسلماً عوامل تاریخی‌ای نظیر غیاب سازمان‌ها و جنبش‌های توده‌ای چپ و مترقی، کم‌فروغ‌شدن آرمان‌جامعه‌ی بدیل یا باورپذیری آن، و افول دموکراسی و احیای راست‌گرایانه‌ی تهاجمی در مقیاس جهانی نیز روند ستم و استیلا بر فرودستان جوامع پیرامونی را تسهیل و تشدید کرده‌اند. پیامدهای دهشت‌بار جنگ‌های نیابتی در سوریه و یمن نمونه‌های زنده‌ی گویایی از تشدید این کشمکش‌های امپریالیستی به هزینه‌ی مردمان دیگر هستند. نمونه‌ی تازه‌تر، رویدادهای جاری در میانمار است؛ جایی که دولت نظامی تحت‌الحمایه‌ی چین (و روسیه)، پیش چشم جهانیان معترضان را در خیابان سلاخی می‌کند.^۸

با این مقدمات، نکته‌ای که این نوشتار قصد دارد آن را برجسته نماید آن است که در این کشاکش‌های جهانی سلطه، بلوک‌های قدرت جهانی برای پیشبرد اهداف کلان ژئوپولیتیک و اقتصادی خویش به هم‌پیمانان منطقه‌ای نیاز دارند، که این‌ها نه مردم پراکنده و سازمان‌نیافته و فاقد قدرت، بلکه نخبگان سیاسی دولت‌های پیرامونی یا صاحبان قدرت در سطح ملی هستند. اساساً بخش مهمی از کشاکش‌های جاری قدرت‌ها، متأثر از رقابت‌های کلان‌نگر ژئوپولیتیک آنان، معطوف است به تامین هم‌پیمانی (مباشرت اقتصادی-سیاسی) دولت‌های ملی، و یا مواجهه با نافرمانی محتمل آنها؛ دولت‌هایی که اکثراً به‌لحاظ سیاسی خاستگاه و ماهیتی غیردموکراتیک و سرکوب‌گر و شکننده دارند و در سپهر تاریخی جهانی، اقتصادهایی الحاق‌شده و سپس ادغام‌شده در بازار جهانی را نمایندگی و هدایت می‌کنند.^۹ این ادغام‌شدگی با کارکردهایی معین و منافع مشخص هم‌بسته است که حفظ و تداوم آنها مستلزم

۸. در همان حال که نظامیان میانمار بیش از ۵۰۰ نفر از معترضان را در خیابان‌ها یا زندان‌ها به‌قتل رسانده‌اند، دولت چین در شورای امنیت قطعنامه‌ی پیشنهادی علیه دولت نظامی کودتاجیان را تعدیل می‌کند تا به‌جای عبارت «کشتن معترضان»، عبارت «مرگ معترضان» درج گردد. دولت روسیه هم در اوج روزهای سرکوب خونین، ضمن حضور نمادین (در کنار نماینده‌ی چین) در مراسم روز ارتش در میانمار (هفتم فروردین، که در همین روز هم ده‌ها تن از معترضان کشته شدند)، به قدرت‌های رقیب هشدار می‌دهد که تشدید تحریم‌ها علیه دولت نظامی میانمار به جنگ داخلی منجر خواهد شد؛ به‌بیان دیگر، این پیغام تهدیدآمیز را ارسال می‌کند که برای تکرار تازدی سوریه آمادگی کامل دارد.

۹. ادغام در اقتصاد جهانی سرمایه‌دارانه لزوماً اقتصاد یک کشور را در معنای کلاسیک کلمه و در محدوده‌ی یک واحد ملی، سرمایه‌دارانه نمی‌سازد، بلکه بسته به شرایط انضمامی-تاریخی هر جامعه‌ی معین، فرایندی پرشتاب یا تدریجی به‌سمت رشد و غلبه‌ی مولفه‌های اقتصادی سرمایه‌دارانه بر مولفه‌های پیشاسرمایه‌دارانه در آن واحد سرزمینی شکل می‌گیرد. با این حال، این دولت‌های پیرامونی در نهایت نه‌فقط در سطح داخلی شماری از کارکردهای اساسی یک دولت متعارف سرمایه‌داری را ایفا می‌کنند، بلکه مجموع عملکرد آنها عاملی ضروری برای تداوم چرخه‌ی جهانی انباشت سرمایه است (که مقصد اصلی آن طبعاً کانون‌های جهانی سرمایه است). به‌همین دلیل، این دولت‌ها در تحلیل نهایی نمایندگان سیاسی نظم جهانی سرمایه‌دارانه و با شکل تحلی دولت سرمایه‌داری در جوامع «جنوب جهانی» هستند.

پاسداری این دولت‌ها از مفصل‌بندی سیال این ادغام‌شدگی و تأمین ملزومات داخلی تداوم آن در سطوح هم‌بسته‌ی اقتصادی-سیاسی‌ست؛ خصوصاً که یک پیامد شاخص این ادغام‌شدگی، وابستگی فزاینده‌ی اقتصاد بومی به اقتصاد جهانی‌ست. از این رو، یک کارکرد ساختاری مهم این دولت‌ها برای تداوم نظم جهانی، سرکوب سیستماتیک مقاومت‌های طبقات و اقشاری‌ست که از ماهیت و فرآیند این ادغام‌شدگی در نظم جهانی و نیز از کارکردها و سیاست‌های قدرت بومی میانجی‌گر آن آسیب دیده‌اند/می‌بینند. درعین حال، نخبگان سیاسی حاکم به‌دلیل مجموع کارکردهایی که ایفا می‌کنند، توأمان در بخشی از منافع اقتصادی این ادغام‌شدگی سهیم می‌شوند، یعنی به‌سهولت از انحصارگرایی سیاسی به انحصارگرایی اقتصادی می‌رسند. پیامدهای این وضعیت برای کارگران و مزدبگیران فرودست جوامع مربوطه، افزایش دامنه‌ی استثمار است که اینک با غارت و چپاول سازمان‌یافته همراه می‌شود؛ حال آن‌که این تبعات به‌سهولت توسط قدرت‌های جهانی نادیده گرفته می‌شوند (به‌رغم داعیه‌های انسانی جهان‌شمول آنان)، چراکه آن‌ها برای حفظ نظم موجود و تحمیل ملزومات سیال آن، به عملکرد این شرکای سیاسی خودکامه وابسته‌اند.^{۱۰}

به‌موجب ضرورت‌های عام و «مزایای خاص ادغام‌شدگی در نظم اقتصادی جهانی، دولت‌های پیرامونی برای حفظ ثبات اقتصادی-سیاسی قلمرو حکومتی خویش وابستگی فزاینده‌ای به تداوم این رابطه‌ی کارکردی یا همانا میانجی‌گری اقتصاد ملی و جهانی می‌یابند. درست از همین جاست که تحریم‌های اقتصادی همچون حربه‌ی نیرومندی علیه نافرمانی‌های محتمل برخی از این دولت‌ها وارد بازی می‌شوند. با این حال، این تحریم‌ها لزوماً یک واحد اقتصادی ملی را به کلی از مدار اقتصاد جهانی حذف نمی‌کنند، چون جدا از «تادیبی» بودن آنها، رقابت‌های اقتصادی و سیاسی میان کانون‌های جهانی قدرت همواره مفره‌هایی فراهم می‌سازند تا دولت‌های تحت مجازات پیوند حداقلی خویش با اقتصاد جهانی را حفظ نمایند. بنابراین، در مناسبات حاکم بر جهان معاصر، حاکمان دولت‌های خودکامه همواره نیازمند جلب پشتیبانی کانون‌های قدرت جهانی هستند و می‌کوشند متناسب با شرایط تاریخی سیال جهانی و منطقه‌ای و داخلی، زیر چتر حمایت یکی از بلوک‌های قدرت جهانی قرار گیرند. بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که گرایش ساختاری دو سویه‌ای برای هم‌پیمانی و همکاری بین دولت‌های خودکامه‌ی پیرامونی و قدرت‌های مسلط جهانی وجود دارد. باید خاطر نشان گردد که این دوسویگی به‌هیچ‌رو به معنای هم‌ارزی یا برابری این رابطه نیست؛ بلکه دولت کشور ضعیف‌تر در ازای دریافت این حمایت، برخی تعهدات نابرابر را می‌پذیرد یا اصطلاحاً به یک رابطه‌ی «نواستعماری» تن می‌دهد، که طبعاً هزینه‌هایش را مردم آن کشور می‌پردازند (پس رابطه‌ی نواستعماری، عبارت‌ست از هم‌پیمانی و نفع‌بری دوجانبه‌ی طبقات حاکم دو کشور در برقراری یک رابطه‌ی استثماری بین اقتصادهایی تماماً نابرابر). بر این اساس، شاید بتوان تصویر گویاتری از دلایل روند فزاینده‌ی میلیتاریزه‌شدن کشورهای خودکامه در جهان امروز ترسیم کرد: الف) امکان سرکوب موثر مقاومت‌های اجتماعی-سیاسی و مبارزات طبقاتی از جانب مردم

۱۰. یک شاخص وابستگی قدرت‌های جهانی به کارکرد سرکوب‌گرانه‌ی دولت‌های پیرامونی، سرکوب نیروهای چپ و جنبش‌های ضد سرمایه‌داری‌ست: هرچه این نیروها و جنبش‌ها در یک جامعه‌ی معین - در اثر مجموع تحولات تاریخی - از سطح رشد بالاتری برخوردار باشند/گردند، سرکوب آن‌ها برای حفظ نظم موجود ضرورت بیشتری می‌یابد و به تبع آن، وابستگی قدرت‌ها به این کارکرد خرده-دولت مربوطه نیز بیشتر می‌شود.

فرودستی که تامین ملزومات بومی دوام مناسبات اقتصادی جهانی هر دم هزینه‌های بیشتر و متنوع‌تری را بر آنان تحمیل می‌کند؛ ب) امکان رویارویی با فشارهای بلوک امپریالیستی مخالف یا هم پیمانان منطقه‌ای آن و آمادگی برای پیشبرد انواعی از جنگ‌های نیابتی، در جهت منافع هم‌پیمانان بزرگ‌تر؛ و سرانجام، ج) کمک به اقتصاد تسلیحاتی قدرت‌های امپریالیستی هم‌پیمان. چرا که طی سالیان دراز عروج اقتصادی و استیلای سیاسی این قدرت‌ها، حفظ و ارتقای جایگاه جهانی آن‌ها نیازمند خلق یک اقتصاد درهم‌تنیده با اقتصاد تسلیحاتی-نظامی بوده است، طوری که پویایی کل چرخه‌ی اقتصاد به تداوم فعالیت اقتصاد تسلیحاتی-نظامی وابستگی یافته است؛ ضمن این که رشد و بهبود دایمی فناوری‌های تسلیحاتی (برای حفظ برتری نظامی بر رقبای) نیز مستلزم پویایی اقتصاد تسلیحاتی-نظامی است (مثال‌های شاخصی از این قدرت‌ها - بنا به گزارش‌های سالیانه‌ی «مؤسسه‌ی تحقیقات صلح استکهلم»^{۱۱} - عبارتند از آمریکا، روسیه، فرانسه، انگلستان، آلمان و اخیراً چین).

بر مبنای این تحلیل، روشن می‌گردد که چرا در بسیاری از کشورهای پیرامونی نظم جهانی، هسته‌ی اصلی قدرت سیاسی-اقتصادی در اختیار نظامیان است، فارغ از آن که شکل صوری نهاد دولت مستقیماً نظامی باشد یا نباشد. چرا که این شکل از تمرکز قدرت در وهله‌ی نخست برآمده از نوع مفصل‌بندی تاریخی این کشورها با نظم جهانی است، که به این دولت‌ها برای تحقق تحمیلی کارکردهای ساختاری واحد ملی مربوطه در نظم جهانی، اختیارات و امتیازات ویژه‌ای اعطا می‌کند.^{۱۲} در عین حال، تمرکز منابع قدرت سیاسی-اقتصادی-نظامی در کشورهای پیرامون، محصول تاریخی رقابت‌ها و ستیزهای قدرت‌های جهانی (در بافتار جنگ سرد و پساجنگ سرد) است، که در پاسخ به نیاز بلوک‌های قدرت به هم‌پیمانی چابک و قاطع و «قابل اطمینان» شکل گرفته است. بدین معنا، فرآیند پیدایش و تولید انبوه این دولت‌های خودکامه، بی‌شبهت به نوعی فرگشت داروینی در سپهر مناسبات قدرت جهانی نیست. به همین ترتیب، تحلیل فوق روشن می‌دارد که چرا دولت ایران در اثر تحریم‌های اقتصادی بلوک غرب، هرچه بیشتر به دولتی نظامی-امنیتی مبدل گردید و چرا نهاد سپاه پاسداران به جایگاه یگانه بازیگر تعیین‌کننده‌ی سپهرهای اقتصادی و سیاسی ایران فرا روئید.

۱۱. برای مثال رجوع کنید به این گزارش (SIPRI, Dec. 2020).

۱۲. در سطح حقوق بین‌الملل این اختیارات ویژه، از جمله در قالب آزادی عمل هر دولت در محدوده‌ی امور داخلی بیان می‌گردد. این همان اصل یا عرف حقوق بین‌الملل است که خصوصاً دولت‌های خودکامه‌ای مثل ایران مکرراً بدان متوسل می‌شوند. اینک درخواست دولت میانمار برای احترام به حق تعریف‌شده‌ی «عدم مداخله در امور داخلی کشورها»، به وضوح نشان می‌دهد که دولت‌های پیرامونی نمی‌توانند کارکردهای تعریف‌شده‌ی خویش در نظم جهانی را به‌انجام برسانند، اگر «حق سرکوب و کشتار داخلی» برای آن‌ها به رسمیت شناخته نشود. همین مسأله توضیح می‌دهد که چرا در مذاکرات «بین‌المللی» میان «دولت‌ها» (چه تناقض تلخی!)، مسأله‌ی نقض حقوق بشر صرفاً جایگاهی تزئینی و کارکردی ابزاری و تماماً متناقض دارد. به‌واقع، نقض حقوق بشر از سوی دولت‌ها پدیده‌ای خودسرانه یا از سر زیاده‌روی نیست، بلکه بخشی ضروری/ساختاری از کارکردهای آنها برای حفظ نظم جهانی است. برای مثال، در روزهای اخیر، دولت ایران به موازات آغاز مذاکرات پراهمیت احیای برجام چندین زندانی را در ارومیه اعدام کرد؛ دو جوان را در خوزستان (شهر شوش) با شلیک مستقیم به قتل رساند؛ ده‌ها نفر از شهروندان بهایی و فعالین کرد را دستگیر کرد؛ مادران جان‌باختگان آبان ۹۸ را دستگیر کرد و موارد متعدد دیگر، بی‌آن‌که کمترین واکنشی از تأثیرات این‌ها بر روند مذاکرات پیش رو داشته باشد؛ و البته برآوردش بنا بر جمیع تجربیاتش درست بود: کمترین خللی به روند این مذاکرات وارد نشد!

۳. مروری گذرا بر تأثیرات نظام جهانی سلطه در جوامع پیرامونی

سرمایه به‌طور عام میل درونی مفرطی به گسترش قلمروی فعالیت خویش دارد و تداوم حیات آن بنا به دلایل و شواهد بسیاری نیازمند نفوذ و تحرک آن در گستره‌ای جهانی‌ست، حال آن‌که سرمایه‌های مشخص بنا به دلایل تاریخی-انضمامی که بخشا برآمده از فرآیند گسترش تاریخی سرمایه‌داری‌ست، خاستگاه و تکیه‌گاه و علایقی ملی دارند که خصوصاً در نیاز آنها به پشتیبانی «دولت خودی» نمود می‌یابد. این تضاد ژرف، بنیان پیدایش ستیزهای امپریالیستی‌ست، که وقوع دو جنگ جهانی و صدها جنگ کوچک‌تر شاخص‌ترین نمود آنهاست. اما تداوم رابطه‌ای چنین ستیزنده ممکن نیست، مگر راه‌های هم‌سازی نیز گشوده بمانند و کاربست آن‌ها مرسوم و میسر باشد^{۱۳}. دلیل این امر آن است که از یک‌سو حیات همه‌ی کانون‌های سرمایه‌داری در نهایت پیوند وثیقی با تداوم وضع موجود دارد؛ و از سوی دیگر، حوزه‌های درگیری قدرت‌های امپریالیستی چنان متنوع‌اند که کسب موفقیت در برخی حوزه‌ها خواه‌ناخواه نیازمند انعطاف یا عقب‌نشینی در حوزه‌هایی دیگر است؛ و بدین معنا، برای قدرت‌های جهانی هیچ معامله و توافقی تابو نیست، بلکه بخشی‌گریزناپذیر و متداول از مواجعات آنهاست. برای مثال، کافی‌ست به یاد بیاریم که به‌رغم شدت یافتن رویارویی‌های سیاسی دولت‌های چین و آمریکا، اقتصاد هر دو کشور به‌شدت درهم‌تنیده و وابسته به یکدیگرند. بنابراین، با یک نگاه تاریخی کلان‌نگر معلوم می‌گردد که ستیزها و هم‌سازی‌های قدرت‌های جهانی بخشی‌ناگزیر از مناسبات قدرت در دنیایی‌ست که بر پایه‌ی ارزش‌ها و سازوکارهای سرمایه‌دارانه شکل گرفته است.

واقعی و خطیربودن این ستیزها (که در نهایت ریشه در محدودیت منابع و بازارهای جهان دارد) موجب می‌شود تا قدرت‌های جهانی جوامع پیرامونی را صرفاً ابژه‌ها و ابزارهایی برای پیشبرد نبردهای حیاتی‌تری که درگیر آن هستند تلقی کنند. در عین حال دیدیم که ناسیونالیسم هم‌بسته با سیاست‌های خارجی دولت‌های قدرتمند («اول کشور ایکس») ابزاری‌ست ضروری برای حفاظت از منافع طبقه‌ی حاکم در سرزمین «خودی». در سوی دیگر، واقعیت دیرپای نابرابری و سلطه در مناسبات جهانی (که با آغاز دوره‌ی استعمار سرمایه‌دارانه سیر صعودی پایداری یافت)، برای بخش بزرگی از فرودستان جهان پیامدهای رنج‌بار و فلاکت‌باری داشته است. این امر، در درون جوامع پیرامونی واکنش‌های مخالفی را نسبت به مساله‌ی سلطه و نابرابری - در روابط میان کشورها - برانگیخته است، که در هر جامعه‌ی معین معمولاً در تقابل با قدرت‌هایی تجمیع می‌یابند که در یک مقطع تاریخی بر حیات آن جامعه تأثیرات مستقیم بازدارنده‌ای داشته‌اند/دارند. سرآغاز این فرآیند «خودآگاهی ملی» با پیدایش تحمیلی دولت-ملت‌های جدید در بسیاری از جوامع پیرامونی (عمدتاً در نیمه‌ی اول قرن بیستم) مقارن بود که مشخصاً با کاربست عناصر گفتار ضداستعماری همراه بود. اندکی پس از استقرار و تثبیت دولت‌های ملی در جهان پیرامونی، ناکامی آن‌ها در برقراری عدالت و آزادی و دستاوردهای مدرنیته آشکار شد و پیامدهای

۱۳. از زمان کشف و کاربست نمونه‌وار بمب هسته‌ای و سپس مسلح‌شدن قدرت‌های جهانی به آن، ستیزهای دایمی و ناگزیر قدرت‌های امپریالیستی هرچه بیشتر با راه‌های هم‌سازی (مصالحات محدود و موردی و موقت) مفصل‌بندی گردید. به‌همین ترتیب، جنگ‌ها و ستیزهای مستقیم‌تر آنان نیز مجاری تازه و متنوعی یافته‌اند، که «جنگ نیابتی» یکی از آنهاست.

شکل‌گیری سرکوب‌گرانه‌ی این دولت-ملت‌ها و سپس ادغام نواستعماری آنها در نظم اقتصادی-سیاسی حاکم بر جهان دامن‌گیر اکثریت فرودستان گردید. از این پس، گفتار ضدسلطه‌ی خارجی و ناسیونالیسم مندرج در آن دو حامل تاریخی کاملاً متمایز یافت: یکی جنبش‌های مردمی و سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون که استبداد و ناکارآمدی و فساد دولت مستقر را بازتابی از نظام سلطه‌ی جهانی (و عمدتاً برآمده از بخش معینی از بلوک‌های قدرت جهانی) تلقی می‌کردند؛ و دیگری، گفتار دولتی که بسته به آن که به کدام قطب امپریالیستی حاضر نزدیک‌تر باشد، از گفتار ناسیونالیستی برای فراقنی مشکلات کشور به دشمنان خارجی و بسیج سیاسی بخشی از مردم و سرکوب مخالفان بهره می‌گرفت. در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، «ناسیونالیسم دولت-ملت‌های ضعیف» از مناسبات و قطب‌بندی‌های جنگ سرد تأثیرات بسیاری گرفت. بسته به نزدیکی یا دوری یک دولت خاص به یک قطب امپریالیستی معین، دو وجه این ناسیونالیسم با روایت‌های موجود از ایدئولوژی‌های سرمایه‌داری و سوسیالیسم مفصل‌بندی می‌گردید. برای مثال، در صورتی که یک کشور مشخص تحت حمایت بلوک آمریکا-غرب قرار داشت، روایت ناسیونالیسم دولتی با ادبیات متعارف بورژوازی و گفتار ضدکمونیستی مفصل‌بندی می‌شد؛ حال آن‌که، ناسیونالیسم مخالفان دولت گرایشی نیرومند به ضدیت با امپریالیسم آمریکا (و غرب) داشت. همین جهت‌گیری‌های متعارض، به‌طور عکس در مورد کشوری صادق بود که تحت حمایت شوروی یا بلوک شرق قرار داشت.

وجود این بستر تاریخی در دولت-ملت‌های کمابیش نوظهور خاورمیانه، مستعد پرورش سه نوع کلی ایدئولوژی ضد سلطه‌ی خارجی بود که به‌رغم عزیمت از عنصر دغدغه‌ی ملی یا بومی، به‌شیوه‌های متفاوتی با سایر مصالح فرهنگی موجود (در سطح ملی یا منطقه‌ای) و المان‌ها فکری-سیاسی ملهم از جریان‌ات تأثیرگذار جهانی درهم‌تنیده شدند و در پیوند با تحولات داخلی و نیز منافع طبقاتی اقشاری که جامعه‌ی هدف یا پشتیبان آنان بودند خط‌سیرهای متفاوتی یافتند (گرچه اشکال ترکیبی آن‌ها نیز نادر نبود): ناسیونالیسم متعارف؛ مارکسیسم؛ و اسلام‌گرایی. ظهور این گرایش‌های سیاسی و مادیت‌یابی آن‌ها در قالب سازمان‌ها و جنبش‌های توده‌ای معین، دولت‌ها و قدرت‌های جهانی را نیز ملزم به رویارویی یا تعامل با آن‌ها ساخت، که این امر در اشکال و درجات مختلف سرکوب، یا مهار و هدایت، و همکاری تجلی می‌یافت (این همکاری عموماً یا معطوف به ایجاد اهرم فشاری علیه دولت یا سایر جریان‌های سیاسی بود و یا معطوف به شکل‌دادن به آلترناتیو سیاسی برای مواجهه با وضعیت شکننده‌ی دولت مستقر^{۱۴}). درنهایت، هیچ‌یک از این گرایش‌های سیاسی یادشده - حتی زمانی که به قدرت دولتی مبدل شدند - نتوانستند بدیلی برای محدودسازی تأثیرات مناسبات جهانی سلطه‌عرضه کنند، حال آنکه خاستگاه مادی-تاریخی شکل‌گیری و پیدایش آن‌ها مخالفت و مبارزه با پیامدهای بومی/داخلی نظم جهانی بود. بررسی و فهم دلایل این ناکامی، پیوند نزدیکی با بحث حاضر دارد. افق سیاسی کلانی که این گرایش‌ها دنبال می‌کردند، در وهله‌ی نخست تشکیل دولت-ملت‌هایی مستقل بود که بتواند برکنار از

۱۴. عروج جریان اسلام‌گرایی خمینی در سال‌های آخر حکومت پهلوی نمونه‌ی بارزی است از این پدیده که چگونه یک جریان سیاسی ریشه‌دار داخلی می‌تواند ابژه‌ی هدایت و همکاری از جانب قدرت‌های جهانی برای تعقیب اهداف راهبردی معین قرار گیرد. نمونه‌ی دیگر، و ظاهراً مخالف آن، نفوذ سیاسی حزب توده و رویکرد ابزاری دولت شوروی به این نیروی سیاسی بود.

نفوذ بیگانه، مصالح یا ارزش‌های مورد نظر خویش را در سطح ملی محقق سازد. اما چنین چشم‌اندازی بسیار متناقض بود/است؛ چون گسترش جهانی‌سازی سرمایه‌داری و الحاق-ادغام هرچه بیشتر اقتصادهای ملی در اقتصاد جهانی، در وهله‌ی نخست به معنای وابستگی اقتصادی فزآینده‌ی واحدهای ملی به اقتصاد جهانی و لذا تبعیت بیشتر از نظم جهانی بود. حال آن‌که وارونه‌سازی جهت این تحول تاریخی، که از اواخر قرن نوزدهم کلید خورده بود و در سراسر قرن بیستم با فراز و نشیب‌های مختلف پیش رفته بود، به هیچ رو در توان یک کشور نبود. اساساً بنا بر همین دلیل بود که حتی اقتصادهای بزرگ کمابیش غیرسرمایه‌دارانه‌ی شوروی و چین (که راه رشد ناسیونالیستی «اقتصاد ملی» را با دایه‌های سوسیالیستی تزئین می‌کردند) نیز در نهایت تسلیم منطق سرمایه شدند و راه «رستگاری ملی» خویش را در ادغام عریان در بازار جهانی جستند. بنابراین، پافشاری بر استقلال ملی، در شرایطی که عملاً گریزی از ادغام در بازار جهانی نبود/نیست، معنایی نداشت/ندارد جز ضدیت با بخشی از قدرتهای جهانی به‌عنوان تجسم سلطه‌ی جهانی و همزمان، پذیرش تابعیت بلوک قدرت مخالف^{۱۵}. از سویی دیگر، گرایش دولت‌مدار به دگرگونی سیاسی، مستلزم جدایی فزآینده از مردم فرودست و تشکیل نهاد قدرتی بر فراز آنان بود/است؛ و جایی که این نهاد قدرت سرانجام در قامت دولتی جدید متولد شود، تثبیت و بقای آن (در کنار همه‌ی عوارض ساختاری ادغام در نظم جهانی) مستلزم تشدید خلع ید سیاسی از فرودستان، یک‌دست‌سازی فرهنگی جامعه، و نیز قطع پیوند با مبارزات مردم منطقه و برنشاندن «هویت ملی» خویش در برابر آنان است.

در این میان، پیدایش و رشد سریع اسلام‌گرایی بنیادگرا در خاورمیانه یک مورد ویژه و قابل تأمل است، گرچه استثنایی بر روند یادشده نبود. بر بستر پیامدهای تنش‌زای تشکیل تحمیلی دولت-ملت‌ها و ادغام ناموزون در نظم جهانی، اسلام‌گرایان با تکیه بر گسترش فلاکت و نارضایتی‌های عمومی و با بهره‌گیری از باورهای مذهبی اکثریت این جوامع، خاستگاه این مشکلات را تقابل فرهنگ و تمدن غربی با سنت‌ها و ارزش‌های اسلامی را معرفی کرده و حتی کوشیدند جنبشی فراتر از مرزهای ملی حول مفهوم «امت اسلامی» ایجاد کنند. اما در نهایت آنان نیز به بدترین شکل ممکن در سازوکارهای قدرت جهانی ادغام شدند و خود به ابزارهایی سهل‌الوصول (در خدمت یکی از بلوک‌های قدرت موجود) برای بسط مناسبات سلطه در خاورمیانه مبدل شدند که ماحصل آن بسط بی‌سابقه‌ی ستم بر مردم این جوامع، جنگ و کشتار و ویرانی و آوارگی، ویرانی منابع طبیعی و فرهنگی، تضعیف و حذف جریان‌های سیاسی مترقی، رشد گرایش‌های واپس‌گرا و تشدید خصومت‌های مذهبی و قومی میان ملت‌ها و جوامع همسایه بود.

۱۵. در همین راستا، برای مثال، این فرضیه به لحاظ منطقی نمی‌تواند چندان غیرمعقول باشد که سرسپردگی راهبردی ایران به روسیه به‌عنوان سپری در برابر فشارهای بلوک آمریکا (و از جمله جمله کسب حمایت روسیه برای دستیابی به فناوری هسته‌ای)، پیوندی با انفعال مطلق دولت ایران در خصوص سهم این کشور در منابع گازی و نفتی عظیم دریای خزر داشته است؛ گرچه داوری درباره‌ی صحت آن نیازمند بررسی داده‌ها و اسناد تاریخی است.

۴. جمع‌بندی: کارگران و بی‌قدرتان جهان، متحد شوید!

بنا بر آنچه گفته شد، شاید روشن شده باشد که هیچ دولتی نجات‌بخش نیست؛ بلکه دولت‌ها اتصالات قدرت لازم برای دوام و استحکام مصالح و مناسبات بنیادی نظم جهانی سرمایه‌دارانه هستند و بنابراین، بخشی اساسی از معضل‌اند، نه بخشی از راه‌حل. تنها نیروی نجات‌بخش، فعلیت‌یابی بالقوگی‌هایی است که به‌طور مستمر در گستره‌ی ستمدیدگان این نظم جهانی بازآفرینی می‌شوند و این گستره‌ی بس ناهمگون انسانی را هرچه بیشتر به‌سمت یک جبهه سوق می‌دهند. تحلیل‌ها و رهیافت‌های سیاسی جریانات بورژوازی و گرایش‌های راست‌گرا که بنا به روش‌شناسی مرسوم خویش فاعلیت اصلی امر سیاسی را به دولت‌ها و خصوصاً به دولت‌های کانونی سرمایه‌داری واگذار می‌کنند، ما را شگفت‌زده نمی‌سازند؛ چون پیش‌فرض آنان ضرورت حفظ شالوده‌های نظم موجود است که در حقانیت و ازلی‌بودن آن‌ها تردیدی ندارند. ولی حق داریم شگفت‌زده و حتی برآشفته شویم اگر گرایش‌هایی با داعیه‌ی ضدیت با سرمایه‌داری نیز فاعلیت دگرگونی سیاسی را به دولت‌ها ببخشند. متأسفانه این پدیده نه تنها وجود دارد، بلکه رهیافتی دیرآشنا در سنت فکری-سیاسی چپ است که امروزه بنا به مجموع شرایط تاریخی جان تازه‌ای گرفته است. حاملین این رهیافت - در بهترین حالت - میراث‌دار رویکرد ضدسلطه‌ی غالب در دوره‌ی جنگ‌سرد هستند که نیازهای ایدئولوژیک و سیاسی بلوک امپریالیستی شوروی را تأمین می‌کرد و همزمان با خشم دیرین ناشی از تحقیر ملی در اثر سلطه‌ی خارجی به‌خوبی مفصل‌بندی می‌شد. این رهیافت در همان حال که هویت سیاسی ضدسرمایه‌دارانه‌اش را صرفاً در ضدیت با امپریالیسم می‌جست/می‌جوید، مفهوم امپریالیسم را به سیاست‌های خارجی بلوک آمریکا-غرب تقلیل می‌داد/می‌دهد. بنابراین، ناموجه نیست که طیف وفادار به این سنت سیاسی را «چپ شبه‌آنتی‌امپریالیسم» یا برای اختصار، «چپ آنتی‌امپ» بنامیم. آن‌ها برای سقوط به این درجه از تناقض فکری و تباهی سیاسی، چندین خطای نظری مهلک را همزمان مرتکب می‌شوند: سرمایه‌داری را به امپریالیسم فرومی‌کاهند؛ مناسبات امپریالیستی را به رویارویی دولت‌ها و نبردهای ژئوپولیتیکی تقلیل می‌دهند؛ قدرت هژمون امپریالیستی را همچون پیکریابی تمامی امپریالیسم تلقی می‌کنند؛ و در تقابل با این پیکره‌ی شر، دولت‌ها را به دولت‌های دوست و دشمن تقسیم می‌کنند؛ و بر مبنای همه‌ی این‌ها، نیروهای سیاسی موجود را (بسته به نحوه‌ی موضع‌گیری آنها نسبت به ستیز دولت‌ها) به نیروهای خیر و شر دسته‌بندی می‌کنند. بنابراین، از آنجا که اغلب آن‌ها (در ذهنیت خویش) صادقانه به ایده‌ی سوسیالیسم وفادارند، جای شگفتی نیست که رهیافت مبارزاتی آن‌ها برای رهایی از سرمایه‌داری و برقراری سوسیالیسم، در وهله‌ی نخست امیدبستن بر پیروزی دولت‌های دوست و تلاش برای تقویت آن‌ها در نبردهای ژئوپولیتیکی باشد (خصوصاً که آن‌ها اشتیاق زیادی به عمل‌گرایی و رئال‌پولیتیک دارند و از «روی‌پزدازی و کلی‌گویی» بیزارند)؛ هرچند در سطح رتوریک، از تکرار واژگان خویشاوند با مبارزه‌ی طبقاتی و انترناسیونالیسم و غیره غفلت نمی‌کنند.

رویکرد خاصی که «چپ آنتی‌امپ» برای مقابله با سلطه‌ی جهانی عرضه می‌کند، عموماً از این فاکت عزیمت می‌نماید که میان یک دولت پیرامونی با دولتی قدرتمند/امپریالیست رابطه‌ای نابرابر و تحمیلی

برقرار است^{۱۶}، و از آنجا، هرگونه «عصیان» آن دولت علیه این رابطه‌ی نابرابر را پویشی ضدامپریالیستی ارزیابی می‌کند. ولی نکته‌ی مهمی که از آن غفلت می‌کند آن است که چنین فاکتی «دولت ضعیف» را در جایگاه ابژه‌ی نظام سلطه‌ی جهانی قرار نمی‌دهد (هرقدر هم مدعی ضدیت با این نظام سلطه باشد)، چون - چنان که گفته شد - : اولاً، پیامدها و هزینه‌های این رابطه‌ی نابرابر مستقیماً به فرودستان (و پهنه‌های طبیعی) آن کشور پیرامونی منتقل می‌گردند؛ ثانیاً، موضوع تنش و ستیز دولت‌ها ربطی به سازوکارهای ستم و استثمار که بر فرودستان تحمیل می‌شوند ندارد، چرا که دولتِ مربوطه به‌عنوان میانجیِ مفصل‌بندی اقتصاد بومی و نظم جهانی، خود عنصری ضروری برای تداوم مناسبات جهانی سلطه و به‌واقع حلقه‌ای از زنجیره‌ی آن است؛ و ثالثاً، نخبگان سیاسی این دولت نهایتاً در هیأت طبقه‌ی اقتصادی حاکم از برقراری نظام سلطه‌ی جهانی نفع می‌برند، هرچند تلاطمات مناسبات جهانی قدرت بین کانون‌های اصلی سرمایه گهگاه می‌تواند تهدیدی برای بقای آنان باشد. بنابراین، رویکرد ضدسلطه یا ضدامپریالیستی به هیچ‌وجه نسبتی با حمایت از ناسازه‌ی «دولت تحت‌ستم» ندارد، بلکه تنها می‌تواند ناظر بر مخالفت و رویارویی با کارکردهای نهایی سلطه باشد، که ابژه‌های انسانی آن، بیش از همه، کارگران و فرودستان جوامع پیرامونی هستند.

تاکنون نشان دادیم که دولت‌های مستقر در نظام سرمایه‌داری (خواه کانونی و خواه پیرامونی) به‌درجات مختلف در حفظ و تداوم مناسبات نظم موجود نقش ایفا می‌کنند. ولی آیا با تمرکز بر فاعلیت قدرت‌ها و خُرده‌دولت‌ها اساساً فاعلیت سیاسی کارگران و فرودستان را انکار نکرده‌ایم یا به حاشیه نبرده‌ایم؟ در پاسخ باید گفت: نظمی که دولت‌ها پاسداری از آن را برعهده دارند، برآمده از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است و هدف نهایی‌اش تضمین عملکرد بی‌وقفه‌ی سرمایه‌داری در گستره‌ای جهانی است. پس اگر نظام سرمایه‌داری را دست‌کم به‌دلیل ریشه‌مندی‌اش در استثمار بی‌امان انسان و طبیعت ستم‌گرانه و مخرب بدانیم، فاعلیتی که به دولت‌ها (با همه‌ی تنوعات‌شان) نسبت می‌دهیم، فاعلیتی در جهت تداوم نظام سلطه و استثمار و انقیاد جهانی است. چنین فاعلیتی دقیقاً نقطه‌ی مقابل فاعلیتی است که نزد کارگران و فرودستان و ستمدیدگان نظم موجود جستجو می‌کنیم، که همانا «فاعلیت رهایی» است^{۱۷}. این فاعلیت بی‌وقفه در سطوح و اشکال مختلفی از مقاومت و مبارزه حاضر و جاری است، بی‌آنکه تماماً فاعلیت یافته باشد، حال آن که برای غلبه بر فاعلیت قدرت‌های حافظ وضع موجود، باید تمامی بالقوگی‌هایش شکوفا گردد. اما به‌راستی چه نوع موازنه‌ای بین «فاعلیت سلطه» و «فاعلیت رهایی» برقرار است؟ آیا ما از شدت استیصال در برابر استیلا‌ی دیرپای قدرت‌ها، به حلاوت تسکین‌بخش «رویاپردازی» پناه نبرده‌ایم؟

۱۶. این رابطه‌ی نابرابر مسلماً در رابطه‌ی آن دولت با «بلوک امپریالیستی دوست» هم وجود دارد.

۱۷. درواقع، تاکید بخش‌های اولیه این نوشتار بر کارکردهای قدرت‌های جهانی و سایر دولت‌ها، صرفاً برای نشان‌دادن نقش آنها در نظم جهانی و اشاره به جبهه‌ی مشترکی است که همگی در آن ایستاده‌اند. باید نخست این فاعلیت مشترک سلطه برجسته می‌شد، تا از آنجا بتوان نشان داد جهت‌گیری و تحقق‌بانی فاعلیت رهایی، تنها در مقابله با آن امکان‌پذیر است، نه با دخیل‌بستن بر درزها و شکاف‌های درونی‌اش.

این واقعیت که برقراری جهانی نظام سرمایه‌داری مستلزم شبکه‌ی درهم‌تنیده‌ای از کارکردهای دولت‌ها و سازوکارهای امپریالیستی‌ست، به‌تنهایی نشان می‌دهد که تحمیل انقیاد و استثمار و ستم بر اکثریت ساکنان زمین، فرآیندی خودبه‌خودی (مثلا در اثر خودپویی فرضی سرمایه)، یا وضعیتی یک‌بار برای همیشه نیست؛ بلکه این استیلا باید به‌طور مستمر احیا گردد، چون بی‌وقفه با اشکال متنوعی از مقاومت و مبارزه روبرو می‌شود، که عام‌ترین نام آن مبارزه‌ی طبقاتی‌ست. اینکه طی دهه‌های اخیر قدرت نظامی و امنیتی و کنترلی دولت‌ها مستمرا بسط یافته است، تنها ناظر بر تشدید ستیزها و رقابت‌های امپریالیستی نیست؛ بلکه بیش از آن نشانه‌ای از جدیت خطر بالقوه‌ای‌ست که از جانب مبارزات ستم‌دیدگان ثبات و کارایی سرمایه‌داری را تهدید می‌کند. با ارجاع به مفهوم‌پردازی معروف مارکس و انگلس از ماتریالیسم تاریخی، می‌توان گفت سویی دیگر توسعه‌ی بی‌وقفه‌ی سرمایه‌داری از میانه‌ی قرن بیستم تاکنون، رشد فزاینده‌ی نیروهای مولد بوده است که دو نمود شاخص آن عبارتند از: ارتقای سطح دانش و آگاهی و مطالبات زیستی و سیاسی انبوه مزدبگیران فرودست (پرولترهای متاخر)؛ و رشد فراگیر و پرشتاب کاربست فناوری‌های نو در حوزه‌های تولیدی، زیستی و ارتباطی. بنابراین، ادعای گزافی نیست که بگوییم به‌طور میانگین و در مقیاس جهانی، سطح رشد نیروهای مولده از روابط تولید مسلط پیشی گرفته است؛ و این داعیه منافاتی با این فاکت ندارد که این تضاد بنیان‌کن هنوز به‌لحاظ سیاسی مجرایی با سمت‌وسوی سوسیالیستی برای بیان و تجلی خویش نیافته است. اما درست به‌دلیل وجود همین بالقوگی عظیم، در کنار تشدید بحران‌زایی سرمایه^{۱۸} (خصوصا در پیوند با تصادم روزافزون آن با کران‌های طبیعت) است که امروزه حفظ بنیان‌های رو به شکنندگی سرمایه‌داری بیش از همیشه نیازمند اهرم «قهر فرا-اقتصادی» (فرا تر از اجبارها و محرک‌های مناسبات بازار) است؛ یعنی مستلزم گسترش و تشدید کنترل و سرکوب یا بسط مدیریت سرکوب‌گر است، که دولت‌ها به‌طور عام و دولت‌های پیرامونی به‌طور مشخص مهم‌ترین ابزارهای آن هستند. همه‌ی این‌ها نشان‌دهنده‌ی شکنندگی سرمایه‌داری، قابلیت نیروهای انسانی تحت انقیاد آن، و لذا امکان مادی فراروی از سرمایه‌داری‌ست. چیزی که ما به آن وفادار می‌مانیم، باور به مادیت همین امکان است که نام دیگر آن «بالقوگی انقلاب» است؛ اگر این «روی‌پردازی»‌ست، چه باک، که دگرگونی از باور به امکان دگرگونی آغاز می‌شود.

با این حال، قابل کتمان نیست که برای تحقق دگرگونی‌رهایی‌بخش در جوامع پیرامونی راه بسیار دشواری در پیش است که مبارزاتی گسترده، بلندمدت، چندجانبه و هم‌پیوند و فراملی می‌طلبد. برای گام‌نهادن در چنین مسیری، حلقه‌ی مفقوده‌ای که در فضای سیاسی ایران مشهود است، جنبشی عمومی و گفتمانی فراگیر است که با عزیمت از بازشناسی معضلات و ستم‌های چندگانه‌ی موجود و همزمان با ارائه‌ی روایتی از جامعه‌ی بدیل، پیش از هر چیز امکان تغییر انقلابی را برای ستم‌دیدگان باورپذیر سازد؛ یا به‌بیان دیگر، باور ستم‌دیدگان به قابلیت‌های دگرگون‌سازی خویش را ترمیم نماید (ماشین سرکوب

۱۸. پاندمی کرونا و تبعات جهانی آن نه‌فقط بار دیگر خصلت بحران‌زای سرمایه‌داری و شکنندگی رابطه‌ی استثمارش با طبیعت را آشکار ساخت، بلکه همچنین درماندگی سرمایه‌داری برای مدیریت و مهار دامنه‌ی این بحران و پیامدهایش را نیز عیان ساخت. در این خصوص از جمله رجوع کنید به مقاله‌ی هشتم (تزهایی درباره‌ی پاندمی کرونا) از مجموعه‌مقالات زیر:

امین حسوری: «رصد واقعیت با سنجهی پاندمی - متونی درباره‌ی بحران کرونا و بحران سوژگی چپ»؛ کارگاه دیالکتیک، آذر ۱۳۹۹.

دقیقاً هدفی عکس این را بی‌وقفه دنبال کرده و می‌کند). از آن پس، راه برای پرورش و بسط فرآیندهای توانمندشدن و سازمان‌یابی ستمدیدگان به‌مراتب هموارتر خواهد شد. درعین‌حال، بنا به تجارب تاریخی و وضعیت کنونی ایران، ترسیم سیمای جامعه‌ای بدیل مستلزم عبور از ایده‌ی قدرت مرکزی و دولت-ملت ادغام‌گر به‌سمت الگویی از توزیع نامتمرکز قدرت و خودگردانی‌ها و خودمختاری‌های هماهنگ است. چنین الگویی می‌باید بخشی از چشم‌انداز هم‌زیستی بدیل خلق‌ها و ملل خاورمیانه و مبارزات مشترک آن‌ها برای رهایی از ستم‌های دیرینه‌ی نظم جهانی و سامانه‌های قدرت بومی آن باشد. این تصویر اتوپیایی از آن روی پای در واقعیت دارد که از یک‌سو سرمایه‌داری بیش از همیشه در چنبره‌ی تضادها و بحران‌های خودساخته‌اش گرفتار است (که از جمله در افزایش شکنندگی سیاسی دولت‌ها نمود می‌یابد)؛ و از سوی دیگر، در ایران^{۱۹} و سایر کشورهای منطقه دامنه‌ی خیزش‌ها و مبارزات ستمدیدگان برای دگرگون‌سازی وضعیت رنج‌بارشان رشد چشم‌گیری یافته است.

آنچه امپریالیسم می‌نامیم در تحلیل نهایی چیزی نیست جز مجموعه سازوکارها و فرآیندهایی که ملزومات تداوم حیات سرمایه‌داری یا انباشت جهانی سرمایه را بر اکثریت انسان‌ها و طبیعت کران‌مند زمین تحمیل می‌کنند؛ به‌بیان دیگر، امپریالیسم اراده‌ی مجرد سرمایه را تا سطح زیست انضمامی میانجی‌گری می‌کند و می‌کوشد تحقق مستمر آن را تضمین نماید. از این منظر، دولت‌ها فارغ از تنوعات و داعیه‌های‌شان ستون فقرات این منظومه‌ی ستم و استثمار و نابودگری هستند. بنابراین، خواه در شناسایی مصادیق سلطه و ستم و خواه در شناسایی مسیر مبارزه‌ی مترقی و رهایی‌بخش، منظر ستمدیدگان (در کنار حفاظت از طبیعت) تنها معیار تعیین‌کننده است، نه موقعیت و توجیهات دولت‌ها.

فروردین ۱۴۰۰

* * *

kaargaah.net

۱۹. در سال‌های اخیر، مبارزات کارگران (شامل کارگران کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و مراکز خدماتی، معلمان، پرستاران، بازنشستگان و غیره)، زنان، ملل تحت ستم، فعالین زیست‌محیطی، پردشدگان و اقلیت‌ها و محرومان اجتماعی و ... به‌رغم تشدید تمامی انواع سرکوب‌ها سیر صعودی داشته است.